

درس یکصد و سی ام:

فواعل هشتگانه در نفس انسان (3)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالنَّفْسُ مَعَ غُلُوهَا لَمَّا دَنَتْ *** بِأَمْرِهَا كُلُّ الْفُؤَى قَدْ سُخِّرَتْ^۱

می فرماید که وقتی نفس با آن مرتبه عالی ای که دارد که همان روح مجرد است تنازل پیدا می کند تمام
قوا به امر آن نفس در تسخیرش درمی آیند

وَالنَّفْسُ مَعَ غُلُوهَا لَمَّا دَنَتْ حَيْثُ إِنَّهَا آيَةُ التَّوْحِيدِ مُتَعَلِّمَةٌ بِأَسْمَاءِ الْحَقِّ تَعَالَى التَّنْزِيهِيةِ وَالتَّشْبِيهِيةِ
لَا يَشُدُّ مِنْ حَيْطَةِ حَكَايَتِهَا وَمَظْهَرِيَّتِهَا شَيْءٌ مِنَ الْأَسْمَاءِ.^۲

... چون نفس نشانه توحید است (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)^۳ و همان طوری که اسماء حق اسماء

تنزیهیه و تشبیهیه هستند هیچ اسمی از اسماء از حیطة حکایت و مظهریت آن نفس کم نمی آورد.

چون بعضی از اسماء حق اسمائی هستند که او را از هر تشبیه و مشارکت با غیر منزّه می کنند و بعضی
از اسماء اسمائی هستند که او را با سایر موجودات و خلائق در وجود واحد به حساب می آورند پس صفات
جلالیة پروردگار از نظر مشابَهت در اسم به تنزیه و صفات جمالیة به تشبیه برمی گردند.

همین صفات در نفس هم وجود دارند؛ نفس از نقطه نظر تجرّدش هیچ گونه مابه الاشتراک با عالم مُلک
ندارد به جهت اینکه ﴿مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾^۴ هست و از نظر دُنُوّش به عالم مُلک و بدن و تعلّقش با بدن، مشابَهت
با عالم ماده پیدا کرده است کَأَنَّ انسان وقتی زید را می بیند توجهی به آن نفسانیت زید ندارد بلکه توجهش به
بدن است.

من باب مثال شما الآن که من را می بینید که دارم صحبت می کنم آیا با خودتان فکر کرده اید که آن چیزی
که مورد توجه شما هست همین هیکل و وزن و خصوصیات من نیست بلکه یک نفسی است که آن نفس الآن
به این بدن تعلّق گرفته است؟ ما هیچ وقت چنین توجهی نداریم ولی این در واقع هست و دلیلش هم این است
که اگر احساس بکنیم که این شخصی که دارد صحبت می کند یک دفعه بمیرد، یک دفعه متوجه می شویم که این
یکی دیگر بود و این نبود. این بدن که الآن هست یک شیئی بود که با ما به این صورت حرف می زد. پس نفس

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۵.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

۳. غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۸۸؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۵۵:

«کسی که خود را شناخت، تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.»

۴. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵:

﴿وَيْسَ الَّذِي يُلَوِّنُكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ آلٍ إِلَّا قَلِيلٌ﴾.

است که دارد همه کار انجام می دهد، منتها به این صورت و به این قیافه و به این شکل. او می رود و می آید و ما آن جنبه تجردی اش را هیچ گاه در نظر نمی گیریم و مردم و عوام آن جنبه مادی او را همیشه در نظر می گیرند. وقتی که می میرد در سرشان می زنند که ای وای این مُرد! درحالی که خود او در کنار ایستاده است و می گوید که من زنده ام! چرا برای بدن من به سر و صورت خودتان می زنید؟! می گوید که من زنده ام و حیات دارم اما ما او را نمی بینیم البته اگر [چشم] بصیرت داشته باشیم او را می بینیم که آن صورت مثالی اش کنار اتاق ایستاده و به این بدن عنصری نگاه می کند. اگر این طور باشد دیگر به سر و صورتمان نمی زنیم چون می بینیم که هست و فقط قالبش عوض شده است، این بدنی است که خاک می شود و پی کارش می رود. بله، ممکن است از این نظر احساس ناراحتی کنیم که انسی که با او داشتیم دیگر آن انس را نداریم اما نه اینکه این از بین رفته است. آن وقت خصوصیت این نفس این است که از دو جهت جمالی و جلالیه مستجمع صفات پروردگار است:

تجمع صفات پروردگار در نفس، از دو جهت جمالی و جلالیه

- از یک جهت قابل مقایسه با عالم مُلک نیست لذا از این نظر قابل تشبیه با اینها نیست و باید او را از آن مسائل و مطالبی که در حول و حوش ماده می گردد منزه کرد.

- از جهت دیگر از نقطه نظر اسماء و صفات با سایر موجودات مشترک است، در مرتبه اعلیٰ، او قابل تشبیه است که صفات جمالی می شود. آن وقت این نفس از این نقطه نظر تمام قوا را در تسخیر خودش می گیرد.

فَهِیَ عَالِیَةٌ فِی دُنُوهَا وَ دَانِیَةٌ فِی عُلُوهَا کُلٌّ بِحَسَبِهَا. فَهِیَ الْأَصْلُ الْمَحْفُوظُ فِی الْقُوَى. وَ عَمُودُ جَمِیعِ الْمَرَاتِبِ نِسْبَتُهَا إِلَى الْکُلِّ نِسْبَةُ الْحَرَكَةِ التَّوَسُّطِیَةِ إِلَى الْقَطْعِیَةِ.^۱

این نفس در عین دنویش عالی است و در عین علویش پایین است. این نفس آن رکن و اساسی است که در تمام قوا حفظ می شود و بدون نفس قوایی وجود ندارد و عمود جمیع مراتب علو و دنو است. نسبت این نفس به همه این مراتب علو و دنویش مانند نسبت حرکت توسطیه به حرکت قطعی است.

تعریف حرکت قطعی و توسطیه

چون در حرکت قطعی گفتیم که هر جزئی از آن حرکت در جزئی از زمان واقع شود مثلاً الآن دست من که از این نقطه حرکت می کند و به آن نقطه می رود، هر جزئی از این حرکت در یک جزئی از زمان است. فرض کنید که این حرکت سه ثانیه طول کشیده است، این سه ثانیه به قطعات دیگری تجزیه می شود که هر جزء این حرکت در یک جزء از این قطعه قرار می گیرد. به این می گوئیم: حرکت قطعی که این حرکت به تکه تکه های زمان تکه تکه می شود.

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

حرکت توسطیه این است که خود آن متحرک به تمام وجودش در هر مرتبه از آن حرکت وجود داشته باشد مثلاً الآن دست من که حرکت می کند، خود این دست من حرکت می کند یا نمی کند؟! خودش حرکت می کند. تمام این دست من در این ثانیه اوّل هست؛ بعد، [ثانیه] بعد هست؛ بعد، [ثانیه] بعدی هست تا به اینجا می رسد. پس باید در هر حرکت قطعیه حرکت توسطیه باشد. تا حرکت توسطیه نباشد اصلاً حرکت قطعیه تعلق پیدا نمی کند مثل «آن» برای زمان که «آن» جزء زمان است و خود زمان از آنات فرضیه تشکیل می شود ولی خود «آن» وجود خارجی ندارد و وجودش وجود فرضی است. حرکت توسطیه هم همین طور است؛ متحرک به تمام وجودش در هر جزئی از این حرکت ها وجود دارد ولی خود حرکت، به حرکت به زمان تقسیم می شود. حرکتی که الآن در این نقطه هست در آن نقطه نیست در وسط نیست در این کنار نیست، حرکت هم به تعداد اجزای زمان - به همان تعداد - مقابله می کند.

نفس در حکم حرکت توسطیه

پس این نفس حکم حرکت توسطیه را دارد یعنی نفس در عین اینکه بالا هست پایین هم هست، در عین حال وسط هم هست، در عین حال همه آن مراتب را دارد. در تمام این حرکت هایی که نفس از صقع جبروت تا پایین می کند در تمام اینها نفس وجود دارد. نه اینکه نفس معدوم شود و وجود پیدا کند بلکه نفس هست و می بینیم که آن حرکت بالایی با حرکت پایینی تفاوت پیدا می کند؛ نفسی که در مرحله پایین هست اصلاً نمی توان به آن نگاه کرد و آن نفسی که در مرحله بالا هست ما نمی توانیم به آن نگاه کنیم در حالی که هر دو نفس است. بنابراین یک شیء است و آن یک شیء است که در تمام این مراتب وجود دارد و عجیب اینجا است که در هر مرتبه ای صورت خاص خودش را می گیرد که از آن صورت، مرتبه و مقدار آن نفس مشخص می شود ولی در عین حال خودش هم از بین نرفته است یعنی خودش سر جایش هست.

اگر بخواهیم مثال بزنینم عیناً مانند مومی است که شما بخواهید این را به اشکال مختلف در آورید. و عیناً مانند آب و بارانی است که این آب و باران در تمام مراتب تصور به صور مختلفه وجود دارند؛ آن ماده بعینه در بخار هست، در باران هست در یخ هست در برف هست در تگرگ هست و بعد دوباره در تبدیل به آب و یخ شدن، آن حرکت و آن اصلی که در آن محفوظ است همان ماده است. آن ماده آن اصل اساسی است و همان اصل محفوظی است که در همه مراتب حرکتی که الآن این مایع سیال که اکسیژن و هیدروژن است دارد انجام می دهد، نفس هم همین طور است.

وقتی که در ماهیت ها نگاه کنیم می بینیم که اصلاً ماهیت ها تغییر و تبدل پیدا می کنند و به طور کلی یک ماهیت تبدیل به یک ماهیت دیگر می شود و تجوهر ذاتی اش به طور کلی به تجوهر دیگری تبدیل می شود. مثلاً اگر یک دانه سیب را نگاه کنید، این یک دانه سیب تبدیل به برگ می شود. تبدیل به درخت می شود. آب، سیب

نیست. خاک، سیب نیست. این آب و خاک تبدیل به گیاه می شوند حیوان این گیاه را می خورد تبدیل به حیوانی می شود و لحم می شود. ماهیت خودش را بالکل ازدست می دهد و ماهیت دیگری را به خود می گیرد. درست شد؟! اما ما در مورد آب این حرف را نمی زنیم؛ آن ماهیت سر جایش هست و صور عوض می شود. مانند اینکه شما یک وقت می گویند که آب از بین رفت و تبدیل به گیاه شد این الآن ماهیتش تغییر کرد و الآن دیگر آبی وجود ندارد و هرچه هست گیاه است. یا آب را می خوریم و این آب تبدیل به لحم می شود، تبدیل به مو می شود الآن این مویی که هست، این مو از اجزایی تشکیل می شود این مو از کجا آمده است؟! از هوا که نیامده است شما آب و غذا خورده اید بعد این مو رشد می کند و بالا می آید. این مو غیر از ترکیب آب و غذا و پرتقال و سیب و چیزهای دیگری که خورده اید [که تشکیل نشده است] مثلاً گوشت خورده اید، پلو خورده اید تمام اینها همه دست به دست هم می دهند و داخل در بدن می شوند و استحاله می شوند. این استحاله به این صورت است که در بدن مو رشد می کند، استخوان رشد می کند، تبدیل به خون می شود و امثال ذلک.

این می شود تغییر ماهوی یعنی اصلاً ماهیت به طور کلی تغییر پیدا می کند. ولی در مورد آب این حرف را نمی زنید بلکه در مورد آب می گویند که صورتش عوض می شود؛ آب، آب است. شما آب را داخل یخچال بگذارید سفت می شود فقط صورتش عوض شده است ماهیتش که عوض نشده است. همان را شل کنید آب می شود. آب را اگر در گرما بگذارید، بخار می شود و به سقف می رود و چکه می کند و همین آب تغییر پیدا نمی کند.

در مورد نفس مسئله از این قرار است که نفس - به عبارت دیگر - دارای یک حقیقت جوهر ذاتی است که «مِنْ أَمَرٍ رَبِّي» است و صور مختلف به خود می گیرد. به عبارت دیگر آن حقیقت جوهری خودش را ازدست نمی دهد که تبدیل به یک شیء دیگر شود بلکه در عین اینکه آن نفس، نفس شقی است و مثل شمر و یزید می ماند، باز آن حقیقت جوهری خودش در کمونش هست و وجود دارد متنها این صور او را سخت و سفت کرده اند و او را در عالم پایین نگه داشته اند و اجازه نداده اند که آن حقیقت جوهری ظهور پیدا بکند. عیناً مثل آبی که به جای اینکه جلوی گاز بگذارید و به آن حرارت بدهید و بخار شود تا این سیلندر و پیستون ها را به حرکت دریاورد و از آن برق بگیرید، این آب را در سردخانه قرار می دهید و تبدیل به یخ می کنید که اصلاً کاری از آن ساخته نیست. آن آبی به درد شما می خورد که تبدیل به بخار شود و چون آن بخار فشار دارد، آن چرخ شروع به گرداندن می کند و تبدیل به برق می شود ولی شما به جای اینکه آن را تلطیف کنید ثقیل کرده اید. این نفس هم دقیقاً همین طور است.

تلمیذ: با توجه به «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ»، اگر بخواهد هر «آن» صورت پیدا بکند، در حقیقت خود نفس متغیر می شود و تعدد پیدا می کند. حالا اگر بگویید نفس در هر زمان یک صورتی می گیرد و در

صورت‌ها تفاوت می‌کند، باید حقیقتش هم عوض بشود این مطلب با اینکه می‌فرمایید: «در جمیع مراتب یک حقیقت واحده است»، جور در نمی‌آید. در واقع هر مرتبه‌ای صورتی غیر از مرتبه قبلش دارد.

استاد: صورتی که در اینجا می‌گویند، صورت فصلیه است نه صورت شکل، صورت فصلیه است که «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ». من باب مثال جنس این پارچ که در اینجا هست استیل است الآن حقیقت این پارچ به استیل بودنش است یا به این شکل درآمدن؟! این شکل که مسئله‌ای نیست. من این را صاف می‌کنم و به شکل دیگر درمی‌آورم پس این یک ماده‌ای دارد و یک صورتی دارد؛ ماده بودن جرم است که این جرم بین این و این مشترک است. بله، آن صورت فصلیه دارد که استیل است و این [کتاب] صورت فصلیه دارد که قُطْنِیت است. این را می‌گویند: «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ». انسان هم همین‌طور است آن چیزی که انسان را تشکیل می‌دهد همان روح مجردش است و همان نفس ناطقه است که انسان از آن تشکیل پیدا می‌کند. به ماده‌اش نیست که همین بدن باشد، بدن از بین می‌رود. آن نفس ناطقه و آن صورت در قالب مثالی درمی‌آید دوباره همان نفس ناطقه قالب مثالی را رها می‌کند یعنی درعین حال که قالب مثالی را دارد درعین حال خودش اَعْلٰی و اشرف است.

اگر بخواهیم تشبیه کنیم می‌گوییم: اگر شخصی قدرت داشته باشد که در یک بدن، دو بدن یا در سه بدن باشد، درباره او شما چه تصویری می‌کنید؟ الآن خودش با مردم راه می‌رود بعد می‌گوید که بهتر است فلان‌جا هم سری بزنیم تا ببینیم چه خبر است! یک بدنی هم در آنجا درست می‌کند! خودش هم در آنجا هست. بعد می‌گوید که در فلان‌جا هم مجلسی هست شرکت کنیم مدتی است به دوستان سر نزده‌ایم! در آنجا هم شرکت می‌کند. از این کارها می‌کنند دیگر! چون [این مطلب] هست من مثال می‌زنم به این خاطر اینکه نیازی به برهان ندارد و خود مرحله تجربه شهودی برای این کفایت می‌کند و من خودم هم بعضی‌ها را می‌شناسم که این کارها را کرده‌اند و این مسئله خیلی مهمی هم نیست.

حالا این نفسی که الآن در اینجا هست و به این بدن تعلّق گرفته است آیا در مرتبه اَعْلٰی و اشرف از این بدن است یا اینکه این نفس عبارت است از همین که الآن در این بدن است؟! اگر این نفس عبارت باشد از همین که در این بدن است پس نمی‌تواند یکی دیگر درست کند چون این الآن اختصاص به این دارد و اگر نفس همین است که در این بدن است پس چرا می‌رود سومی را درست می‌کند؟

پس معلوم می‌شود نفس درعین حال که در این بدن هست و دارد این بدن را راه می‌برد و به او خط می‌دهد و این طرف و آن طرف می‌برد، کار دیگر هم می‌تواند انجام دهد یعنی یک مقام بالا و اشرفی دارد که نه تنها با آن مقام بالا و اشرفش هم دارد بدن‌های متفاوتی درست می‌کند و هم خودش را در این بدن‌های متفاوت قرار می‌دهد بلکه با یک مرتبه بالاتر هم هست که دوباره می‌تواند کار انجام بدهد. این دلیل بر این است که این

نفس و این بدن قابل کشش و قابل امتداد است، قابل مدّ است و می تواند خودش را بکشد؛ در یک جا خودش را محدود کند و در یک جا سریان بدهد، از این نقطه نظر این کار را بکند و [از نقطه نظر دیگر کار دیگری بکند]. شما الآن کارهای متفاوتی را در آن واحد انجام می دهید، اینکه الآن دارید کارهای متفاوتی را در آن واحد انجام می دهید دلیل بر این است که نفس شما در آن موقع که به این مظهریت ظهور پیدا کرده است در عین حال از این مظهریت، اعلیٰ است به خاطر اینکه محدود به این مظهریت نیست. شما الآن دارید درباره یک مسئله فکر می کنید، در عین حال که دارید درباره یک مسئله فکر می کنید، در عین حال مواظب یک شیء دیگر هم هستید، در عین حال غذا هم می خورید، در عین حال اطراف را هم نگاه می کنید که یک وقت قضیه ای پیش نیاید. الآن این نفس شما در آن واحد دارد چند کار را انجام می دهد؛ هم فکر می کند، هم آلات و ادوات را به کار می گیرد. اگر کسی شما را صدا کند می گوید: بله، درحالی که اگر نفس شما در حالت فکر کردن صورت ماهوی اش تغییر پیدا می کرد و یک متفکر می شد دیگر سایر اجزاء و ادوات باید از کار می افتادند و شما دیگر نباید چیزی می شنیدید. پس معلوم می شود نفس شما در یک مرحله قدرت بالاتر و در یک مرحله افق بالاتر، دارد سایر جوانب را هم می باید گرچه خودتان نمی دانید یعنی شما در وقتی که فکر می کنید هیچ متوجه نیستید که اعضای بدن شما هم دارند کار می کنند. هیچ تابه حال به این مسئله فکر کرده اید؟! نه، ولی فکر نکردن یعنی «علم به علم» لازم نیست برای شما پیدا شود بلکه خود نفس علم حضوری شما که علم نفس به قوای خودش باعث می شود که نفس در همه آنات به آن قوا مسلط باشد و همه آن قوا را به کار بگیرد حالا در بعضی از آنات کمتر و در بعضی بیشتر و در مرحله تجرد بیشتر، بیشتر.

تعریف مقام جمع الجمع اولیا و ائمه علیهم السّلام

لذا مقام جمع الجمع که اولیا و ائمه علیهم السّلام دارند از همین مسئله ناشی می شود یعنی نفس در عین اینکه مراتب وحدت را حفظ می کند و در عین حال که به صقع ربوبی توجه دارد، با زید و حسن هم شروع به صحبت کردن می کند ولی ما وقتی که به یک چیزی توجه داریم، دیگر به چیزی دیگر توجه نداریم. شما وقتی کنار کسی می نشینید که او را دوست دارید از همه دنیا غافل می شوید! اما او این طور نیست در عین اینکه الآن به مقام ربوبی توجه دارد با ابوسفیان و ابوجهل هم حرف می زند در همان موقع با علی علیه السّلام و سلمان هم حرف می زند در همان موقع با زن هایش هم حرف می زند.

این را مقام جمع الجمع می گویند که نفس فی وحدتها «كُلُّ الْقُوَى [قَدْ سُخِّرَتْ]» اما ما این طور نیستیم؛ ما شدت و ضعف داریم ولی چون هنوز به آن تجرد تام نرسیده ایم یعنی فعلیت برای ما در آن تجرد پیدا نشده است، نمی توانیم همه قوا را در اختیار بگیریم.

بنابراین نفس در عین اینکه دارای مرتبه تجردی هست، صور مختلفی را هم به خود می گیرد؛ در یک

«آن» یک صورت دارد، در «آن» دیگر صورت دیگر دارد مثلاً وقتی که دارد فکر می‌کند صورت نفس صورت متفکر است لذا اگر شخصی متوجه باشد، از آن حالی که دارید، می‌فهمد که شما در چه حالی هستید، شما هر چه هم بخواهید مخفی کنید، روشن می‌شود که آیا ناراحت هستید یا خوشحال هستید، آیا در فکر هستید یا نیستید لذا می‌گوید که فلانی چه خبر است؟! خیلی در فکر هستی! این به خاطر چیست؟ چشم، ابرو، گوش، دماغ و دهانش که عوض نشده‌اند، وزنش که کم و زیاد نشده است پس از کجا می‌گوید که شما در فکر هستید؟! یک ارتباطی بین شما و آن شخص برقرار می‌شود و از نفس شما که در فکر بودن است یک ظهوری در صورت شما پیدا می‌شود، از این می‌فهمد که آهان! در این داخل خبری است؛ در فکر است، مشکلی برایش پیدا شده است، قضیه‌ای برایش پیدا شده است. بعد در عین حال آن صورت تبدیل به صورت دیگر می‌شود.

پس صورت‌ها دائماً در حال تغییر هستند صورتی که در بالا هست در پایین نیست صورتی که در پایین هست در بالا نیست. بله، ممکن است یک نفس در عین اینکه در یک صورتی هست صور دیگر را به خود بگیرد و ممکن است یک نفس صور را به خود نگیرد مثلاً نفس شقی وقتی از شقاوت خارج می‌شود صورتش هم عوض می‌شود همین‌طور آن نفس رحمانی وقتی شقی می‌شود صورت رحمانی‌اش عوض می‌شود و دیگر آن صورت رحمانی را ندارد، شقی می‌شود. این صورت‌های متفاوت به خاطر بُعد و قریبی است که نفس نسبت به آن مجرد باطنی خودش پیدا می‌کند این صورت‌ها تفاوت پیدا می‌کنند. حالا وقتی که این‌طور شد:

لَا جَرَمَ بِأَمْرِهَا كُلُّ الْقَوَى قَدْ سَجَرَتْ. فَكَانَتْ الْقَوَى بِالنِّسْبَةِ إِلَى قَاهَرِيَةِ النَّفْسِ عَلَيْهَا فَاعْلَاتُ
بِالتَّسْخِيرِ.^۱

لاجرم تمام قوا تسخیر نفس می‌شوند؛ قوا نسبت به قاهریت نفس بر آن قوا، فاعل به تسخیر هستند. چون نفس بر آنها قاهر است و آنها را در اختیار خودش می‌گیرد.

تَبْيِينُ:

تَبْيِينُ بِه اصطلاحُ الإلهيين بِمَا هُمُ الْهَيُونَ فِي إِطْلَاقِ الْفَاعِلِ عَنِ اصْطِلَاحِ الطَّبِيعِيِّينَ فِيهِ. مُعْطَى الْوُجُودِ بِإِخْرَاجِ الشَّيْءِ عَنِ اللَّيْسِ إِلَى الْأَيْسِ مَاهِيَّةً وَوُجُوداً وَ مَادَّةً وَ صُورَةً فِي الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ فَاعِلٌ. وَ لَكِنْ مُعْطَى التَّحَرُّكِ الْحَكِيمِ الطَّبِيعِيِّ قَائِلٌ بِأَنَّهُ فَاعِلٌ. فَهُمُ يُطْلِقُونَ الْفَاعِلَ عَلَى الَّذِي لَمْ يُوْجَدْ مَادَّةُ الشَّيْءِ وَ لَا صُورَتُهُ بَلْ إِنَّمَا حَرَّكَ مَادَّةً مُوجُودَةً مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ. وَ الْإِلَهِيُّونَ كَثِيرٌ أَمَّا يُطْلِقُونَ الْفَاعِلَ عَلَى هَذَا مَثَلٌ مَا يَقُولُونَ النَّجَّارُ فَاعِلٌ لِلْسَّرِيرِ وَ النَّارُ لِلْإِحْرَاقِ لَكِنْ لَا بِمَا هُمُ الْهَيُونَ.^۲

«تبیین: [شرحی می‌آوریم که] روشن می‌شود اصطلاح الهیون بما هم الهیون، در اطلاق فاعل و از اصطلاح طبیعیون [جدا می‌شود]. کسی که وجود را می‌دهد به اینکه شیئی را از لیسیت به ایسیت خارج می‌کند، هم ماهیت به او می‌دهد و هم وجود به او می‌دهد، هم ماده به او می‌دهد و هم صورت به او می‌دهد، کسی که

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

۲. همان.

وجود را اعطا می کند و به یک ماهیت وجود می دهد و ماهیت را هم به تبع وجود موجود می کند، در علم الهی به آن فاعل می گویند «مانند خداوند متعال. «ولکن حکیم طبیعی به کسی که ایجاد حرکت کند، فاعل می گوید». اینجا اصلاً نباید حکیم گفت. در اینجا اصطلاح حکیم را اشتباه به کار برده است. طبیعیون به آن فاعل می گویند. «آنها فاعل را بر چیزی اطلاق می کنند که نه ماده شیء را خلق کرده است و نه صورتش را، بلکه یک ماده و موجودی را از حالی به حال دیگر حرکت داده است و از جایی به جای دیگر برده است. الهیون فاعل را بر این زیاد اطلاق می کنند» یعنی بر همان فاعلی که طبیعیون می گویند؛ معطی التحرك. «مثلاً نجار را فاعل سریر می دانند»، [چون] چوب هایی را کنار هم می گذارد و میخ می زند و این طرف و آن طرف می کند. «نار فاعل احراق است» و به واسطه حرکت احراق را به وجود می آورد؛ به واسطه حرکتی که به خودش می دهد و خودش را به یک شیء دیگر تسری می دهد. «البتة الهیون این حرف را نمی زنند». ما هم مثل بقیه هستیم که گاهی مثل آنها حرف می زنیم.

و أُشِيرَ إِلَيْهِ فِي الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ بِقَوْلِهِ تَعَالَى ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾^۱ إِلَى
 آخر الآيات الثلاث.^۲

در کتاب الهی اشاره شده است که فاعل حقیقی به معطی الوجود می گویند. ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾ تا آخر آیات که در سوره واقعه است. در آنجا ما فاعل هستیم و به اصطلاح این حرکت ها از ما است اما معطی الوجود خداوند است. می فرماید: ﴿أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾ یا ﴿أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾؟!^۳ این بیل را او می زند، تخم را او می کارد، خاک را او می ریزد ولی معطی الوجود پروردگار متعال است.

اللهم صل على محمد و آل محمد

۱. سوره واقعه (۵۶) آیه ۵۸ و ۵۹. معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۳۲:

«پس شما به من خبر دهید از منی ها و نطفه هایی که در رحم ها می ریزید! آیا شما آنها را می آفرینید یا ما آفرینندگان آنها هستیم؟!»

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۱۸.

۳. سوره واقعه (۵۶) آیه ۶۴. معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۳۲:

«آیا شما آن زراعت ها را رشد می دهید و سرسبز می کنید یا اینکه ما رشد دهنده و سرسبزکنندگانیم؟!»